

تجدید کتب سال موسوم به پنجم  
مؤرخ شریف

شرح قصیده عویش

تصنیف شریف علامه زمان و فہامہ دوران عارف کامل  
عالم عامل مولوی محمد فاضل صاحب قدس العباد السلام  
مستوطن کلانور کہ جناب مخدوم درشت امام تصنیف فرمودند  
و کمال محنت بسانحات و پذیر و اسرار بی نظیر و بین روح نمودند

بار اول

بصحت و اہتمام تمام و کوشش والا کلام

صاحب مستقیم ضلع نواح  
مطبع درج و درج

حق طبع محفوظ و جبرئی شدہ

## فایده

حضرت شاه حبیب الدین که حال کلمات مبارک  
ماثر الکرام و غیره ظاهر است در مقام اولیا فرمود  
سوال از کلام الهامی قدحی لهذا شایسته کن و این است  
مراد اولیا همه شمرند با اولیا هم عصر جواب مشهور آن است  
که مراد اولیا همه عصر اند اما شیخ احمد صاحب  
تفسیری گفته که این حکم مخصوص با اولیا آن وقت است  
اولیا و تقدیم و تا آنرا ازین حکم خارج اند چنانچه از کلام خدا  
شیخ خواهر معلوم میشود که قدر او در وقت او برگردان  
اولیا خواهد بود و بخیر آن از کلام خودی که در بعد او بود  
و این حقیر هرگز در بردار که غوث اعظم از حضرت حق سبحانه  
به تمام این کلام مامور گشته و تکلم نمود از آن وقت هر که در آن  
ولایت است مضرع است تحت این کلام چنانچه عموم  
و کیفیت آن کلام مبادی است و از آن هنگامی که امر الهی  
لفظ کلام مامور گشته و شیخ طی ناسخ آن بظهور نه پیوسته

الحمد لله الذي جعل

العلم نوراً والدين

مكتوباً في كتاب  
الدين والدين  
مكتوباً في كتاب

الدين والدين

الدين والدين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى

رَسُولِهِ سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ

وَأَوْلِيَاءِ أُمَّتِهِ أَجْمَعِينَ

اما بعد و از نوح باو كه اين رموزي ميذست متعلق قصيده  
حميده خمريه كه بر دل و زبان عارف كامل حضرت شيخ فاضل  
مناورني و است بر كاستم القاشده و نامش رموز جبري است  
كه خبر از سال اليقينه سيد بد جناب حق سبحانه به بركت قدم پاك  
سلطان الاقطاب امام الافراد شاهنشاه محي الدين عبد القادر

سنی صغیری حبیبانی رضی الله عنه وارضاه عنا آن فضل سلام  
واین محقر جامع آن الهام را و زمره خدام کرام آن سبب نام  
مختور ساز دامن

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کردم بنام لایزال ذات او مستحکم و مصدق کمال  
آنکه او در این جهان آنجنان هست هم نشسته و هم بران

بسم الله الرحمن الرحیم

سقا فی الحب کاساۃ الیصال

فقلت من یخبرنی بحیثی تعسال

و ادساقی از می حب خدا کاسا می صل بی در پی مرا  
بس گفتیم کاسی شربا بی صفا بی جایانه بسوی من و آ

بدانکه در سقا فی الحب مرزاست اولاد صیغه ماضی که بر تحقیق  
دلالت میکند مرزست بانکه باوده نوشتی آنجنابان اول بی ادل  
بود و از وجود حسی بالاتر بود چنانچه بجای دیگر فرموده اند که انکنت

قَبْلَ الْقَبْلِ قَلْبًا مُجَلَّدًا وَكَيْفَ افرا و یا و تکمیل بر فردیت  
 انتخاب است که در مطلق شریف است اما فردان و لا شریک بی  
 دیگر در نسبت ساقی بجانب حب که مراد از عشق حقیقی نیست  
 رنست بآنکه غوث ربانی را عشق خود طالب است نه چنانکه دیگر  
 خود طالب عشق باشند و اگر مراد از حب مصدر یعنی برانگیختن  
 است پس مقصود ذات نبی صلی الله علیه و سلم است که محبوب  
 حقیقی بهانست و گران همه طفیلی اند یعنی آن بود که نشانید  
 مرا محبوب حقانی و ساقی ربانی صلی الله علیه و سلم کاسهای  
 و رسول را در نیوقت رنزد و که مرئی حقیقی من بهوان ذات  
 است که مرا پرورد و تواند که مراد ذات الله بود و هر دو جای  
 اطلاق ساقی و محبوب از روی معنی و لغوی بعید نیست و درین  
 هر دو تقدیر سرگامی که درین کلام است زبان خواجه از بیان  
 تاجریست و در جمع آوردن کاسات بآنکه برای رسول غایت  
 من سلوکها بسیارست مثلاً مریدی را یک سلوک نشود و میر  
 دیگر را سلوکی دیگر و علی بن اقصی و اظهر آنست که مراد کاسات

وصال تمام سلوکهای اولیا را بدیاشد یعنی نوشانی را با جامهای مسال  
 یا آموخت مرا به سلوکهای و سول ذوالجلال پس هر که بخوابد از من  
 آموزد و شمع به روی ازید بهضیای من افروزد و چنانچه بیایات قریب  
 فاطم و باین مضمون واثق است و در لفظ قلت اشارت است  
 بآنکه رتبه صحو و بهوشیاری آنجناب را در هر درجه حاصل بود و چنانکه  
 از نوشیدن شراب سکر دیگر و بهوشیاری خلل نبرد و در  
 پاست اضافت خمری و نخوی زمرست که شراب محکوم است و  
 نیز زمرست بآنکه شراب عشق نیز از جمله مریدان و طالبان این  
 درگاه است و آمد و رفت او را در اینگاه است هر جا که میخواهم  
 میفرسم و نیز زمرست که شراب هم نزد اصوات و سبیل نموده میاید  
 چنانکه همه چیز از آفتاب و ماه و سال و دین و شریعت و طاعت  
 و غیر ذلک نزد آنجناب معطی القاب صورت و سبیل گرفته  
 من آمدن این از احوال و خوارق آنحضرت باید در بافت و  
 در بین فرمان عالی رنیز است بسوی استادی سلوک و انشا  
 سلوک زیرا که اول طریق سلوک جذبه عشقی است هرگاه

بندید چید آید روز بروز گشود بپدید اگر دود و ذره مهال است  
 اینکه نه جذبات من موجب مهال هست و در مهال کی در نه بود  
 کمال است و در تعالی رفعت با آنکه همانرا دوست داشتن آید  
 جوانمردی است گویا در این لفظ تسلی و دلدادگی عشق مینمایند

سَعَتْ وَمَشَتْ لَيْلِي كَيْفَ كُنْتُ سِ

فِي مَسْكَنِي بِأَيِّ مَسْكَنٍ

از درون خم شراب با صفا جلوه گزید در میان کاسها  
 سرخ شد مزان با ده مست و نیم مستی من کرد و یاران اثر

به آنکه در بستی که شمع است از ناله آوازی سماعی خود می افرو  
 از نیاب مطلوب با رفعت که شراب عشق را به دست یاران مجنون  
 و حسب گنجایش نبود این شراب ثمانیدان محض برای نفع  
 بخشی بزم نشینان طایبان است تا از آن به شرافت آنگاه از  
 گشته جلوه جمال خدا داد به بزم افروزان استفاوه سبزه  
 چنانچه تبلیغ مرثی علیه الصلوات و السلام را بر این ارشاد



خلایق بود و درین نزول هزار ترقیات است زیرا که بدایت  
کسی از عبادت تخلص از نرون بود و اگر شراب خوردی در وقت نماز  
بر خاک و در مثنی که بمعنی روان شدن است و نیست آنکه  
طالبان بارگاد را نسی و حاجبی نبود بهین که سعی کردند  
روان شدند اگر چه مرده بودند زنده جاوید گشتند و آنکه  
اگر این سعی و مثنی شراب بجانب بنجانبیان است و در پیش میفانی  
و بمعنی نوشانیدن شراب یا این شیر بود که هرگاه حب نوشانید  
و من از دست او شراب خود را گرفته باین طریق گرفته که خود  
آمد شراب من را و اول و دوم و باقی خورده را بباران ادم  
درین وقت مناسب هر دو فرمان ظاهر است و اگر این سعی و مثنی  
عبارت از جلوه ارشاد بود یعنی هرگاه نوشانید مرا حب مساات  
وصال که موجب کمال بود و مرتبه اکمال در آمد و جلوه ارشاد  
داد و در کاسها توجه ساقی حقیقی جوشن زد پس قصد کردم  
و دل و ادم سستی و جذب را جلوه و ادم و قسمت نمودم آن  
شراب را میان طالبان و باوه نوشان پس هر یکی بقدر

استعداد نمود از جنود جمال و شراب لال من یافت و بر هر فرد  
وسعت حوصله یافت این معنی ظہرست و در لفظ فی کنوس که  
رمنست به تیار بودن شراب شارت است بآنکه در طریق ما  
شرابی طلبا را میخوانند بهین که آمد بعد عاریست کم و قنوج بسیار شراب  
سافی در کاسها و یخته و نرم آراسته بآن طالبان بیایند و امی  
خشیکیان تیار گامی بجا نیند و نیز فی ورنی کنوس که دلالت دارد  
بر احاطه و غرور رمنست که شراب فی عشق ما هر چند آتش جگر تاب  
است اما از ضبط شرع و ورع بیرون نیست و تواند که مراد از  
کنوس سنیای پیران بود یعنی تربیت من از سر و در و جهان باقی  
عرفان است باین طریق که همه پیران حامل نسبت باطن بکینوا  
و اسرار الهی را در کاسها و قلوب صافیه نموده آن فیض محمدی  
صلی الله علیه و سلم را بسن ساینند و مانند و دعیت داران  
امانت را بجا سپردند و در کلمه فارمنست بآنکه قصد و دل دادن  
یا بیشی شراب بی ترافی بود یعنی بهین که شراب را آورد و او را  
بعد عایش که قسمت بین الاجاب ساینیم و تواند که معنی خیابان بود

که خود خوردیم پس اینان بیارایند ویم شراپیات باین معنی است  
 اگر چه بعضی اول افیه و تواند که بگوئی هرگاه شراب عشق همین رو آورد  
 اورا بستی خود جلوه افروز کرده است و قسمت و ادم این منشی دقت  
 است و این هر منشی از بیانات بقدر نظر ظاهر شود و در سکرانی رنست بآنگه  
 در وقت شراب بیدار بچستی مکن داشتیم بر خیزدستی داشتیم اما در خواب  
 ارشاد و قیقه نامری نگذاشتیم و بین الموالی رنست بآنگه بر زوئل  
 اشهاد و ادم از هم افروزی و ادم -

فَقُلْتُ لَسَكُنَ الْأَقْطَابُ لَسَا  
 بِحَالٍ وَأَدْخَلُوا أَسْتَمْرَجَالٍ

پس بگویم سائر اقطاب را  
 باین بیایند و در آید امی شوی  
 این بیت شریف برای ترغیب قضا بآورد و ایستار را بر بند  
 کمال است و مراتب معلول الی بود یعنی بر تبه که رسیده اند این را بکار  
 نیندازید و همین پس بگویم بکار شراب بنوشید و سعی نمائید تا ترقی

ترقی بینید و بداند که از مقام شما مقام دیگر بلندتر است ازینجا است  
 که فرموده اند فرق مابینی زمین الاولیاء فرق الارض و السماء و درین  
 دفع ترود بعضی قطاب بود یعنی ترود مارا وقع کنید و شراب بنوشید  
 و درین رنرست بآنکه سالکان بعضی اوقات حال خود کمال نماید  
 هر چند که بالای آن مراتب دیگر بود بدانکه نکته عالی است در لوبو کمالی  
 یعنی فرود آید شایس بحال من یعنی شما را تا بآن نیست که خود محض  
 توانید آمد اول خلعت پر تو به حال بنوشید بعد از آن در بزم بیا سید و  
 شراب حقائق بنوشید و در صفت جمع رنرست بآنکه یکجا شده است درین  
 که فی الجماعه بک یعنی یک یک تا بآنکه جماعت جماعت بیا سید و  
 شراب آماده باشند که بجز در جوش است یک موجه ازین بحر بی پایان  
 الهی هزار ساحل نشینان استفاوه را یک تبه مدبوش کرده باهوش خواب  
 آورده و در حکم بدخول که از خود و او خلوفرموده اند رنرست که اقطاب  
 تاب بنود که بی اجازت آنجا اقدس بزم شریف خود را پیدا آورده  
 از می حاجبان آداب کی رو امید دارند که در بارگاه سلطان السلاطین  
 و کارگاه سید الاساطین بیک در آیند و رجال جمع رحل است، یعنی مرد

یعنی شاهروان باشد خوف نکند و برزم تا آید و اگر معنی پیاده بود  
معنی چنین شود که شاه پیاده و همان لشکر باید پادشاه اگر پیاده را خست  
از فضل و در نبود بسیار اوقات پیادگان سوار فرماید در وقت زمستان  
بنا که لشکر گزار باشند و با وجود این جلالت شان شمارا خطا نباشد و برزم  
خود آورده ایم و نیز مر جلی است بآنکه دیگر قشای و مانند آنجا باشد  
است بلکه از پیاده شاه چه قدر راه است سبحان الله و بحمده -

وَهُمْ وَأَشْرِكُوا لَكُمْ حَسْبُنَا اللَّهُ

فَسَا فِي الْقَامِ بِاللَّاتِي سَلَا

پس برزم من می بینم خویشتن را که من شایم شایم چون لشکر  
ساقی بخانه فیض خدا جامه مالا مال بخشیده مرا

در هموار ترست بآنکه شراب نوشیدن بآب تابست خمر دارید باشد  
و خود را در قصد خود ثابت دارید و از خود روید و در انشربلوا و  
عظمت زمزمست بآنکه بعد از هم و قصد تفاوت نکند همین که قصد کرد  
بنوشید یعنی جمع کنید و راراده و نوشید که یکی از اینها کارگر نباشید

شرب بی اراده و درخت بی آب را در بی شربت بین بی تخم و چون مقصد  
 بزرگ نکرده اند و لالت الطلاق میتوان فهمید درخت این سخن باید اندیش  
 و در آنم که صیغه خطاب است و فرست که تمامه بلا و و قری و بلاوی  
 و اقطاب اینجا هر آن حضرت بوده اند چنانچه در قرآن آید و کز و نه  
 علی حکم اتصال فرموده اند و در آنم خبری و فرست باینکه از الهی  
 طریقت از هر طریق شکار حاضر بودند و آنجا تا بفرستاج مجبوری تحت  
 سلطانی کامل بودند هر طرف حکم شاهی جاری بوده و باشد و در هر  
 چار سو نیامات آن گلزار سرمدی فلاح و ساری غنچه بر ولی از انصاف  
 مفتوح و گلشن بر جانی از ان با و صبا مفتوح و نواز ساقی القوم  
 ذات البقی صلی الله علیه و سلم است چنانچه شریتم فضلتی باین شریست  
 یعنی قصد کنید و بنوشید و ندانید که شراب از خوردن پاکم شده است  
 نه بلکه در جوش است و خورده ایم و فضل و پس خورده بشما داده  
 ایم ساقی در جوش و شراب جوش در جوش زیرا که شراب عشق الهی  
 در زمان نبیاء سابقین قطره بوده و در زمان حضور من و انبیاء  
 و علیهم الصلوٰه و السلام و ریاضه درون هر ولی نهری از ان روان

و نه آنکه مراد از ساقی انوار غم شستن بود و نه آنکه مراد از ساقی ساقی است  
 میشود و ذات تدالی عالم با کس و اب -

لَا تَنْتَعِزْ عَلَيَّ فِي مَسْأَلَتِي

وَلَا تَنْتَعِزْ عَلَيَّ فِي مَسْأَلَتِي

من نبوشیدم شتاب کبریا پس شما خوردید و دیدنی ماند و  
 یک کی محصول کرد و این حال مرشاد آن ظهور و اتصال  
 بدانکه شربت که صیقل یافته است در دست بدانکه شربت فضل است و اینجاست  
 و محقق است شاربیان خود ظاهر و ظاهریان از روی تسکین نیز فرزند  
 و در خطاب فرست با حضرات به با جسد و ارواح و در خلقی بیاد و اولاد  
 در دست بر دست در جسد است و ثواب ربانی بر جسد است و در دست که همان  
 تبرک فضل است و ثواب قدس کار اینها ترقی گرفت و در دست که همان  
 اصل است و دیگران بیاد و در فرمان بعد مگر می فرست که دیگران بیاد و دیگران

مَقَامُكُمْ كَمَا كُنْتُمْ

مَقَامُكُمْ كَمَا كُنْتُمْ

ای میان مقام ارتقا که پس عالی بود جای ششم  
جای من از جای ثان بالاتر حال من از حال ثان اعلی است

بدانکه مقام و حال از اصطلاح صوفیه است و بعضی جایها فرق بینمایند  
که از روی تخیل و گردش برگاه سالک بالارود تا آنکه روز بروز کمال  
بجصول پیوندد این را حال گویند و از اعتبار آنکه در مقام رسیده که  
بالای آن در حق وی گردش و تخیل نبود آنرا مقام گویند و  
در بعضی اوقات مقام نوعی را که بالای آن تخیل و تفریق نوعی ممکن  
بود نیز اطلاق مقام کنند درین فرمان شریف حال مقام یک  
معنی بود و چنانچه بالا فرموده اند بحالی و ادخلوا انتم رجالی و آیند  
میفرمایند لیکن فی الحقیقه و مقام آنجا نیابت خاص سرور اینیاست  
صلی الله علیه و سلم و علی بن ابیطالب محبوب حق خود غوث ربانی را نیابت  
مطلق عطا نموده پس کسیست که برابری آنجا نیابت آری اصحاب کرام  
بر تبه صحبت نبوی متشی اند-

اَنَا فِي حَضْرَةِ الْقَرِيبِ وَكَسْرٍ

وَصَرْفِي وَحَسْبِي ذُو الْكَلَالِ



جان من در منزلت تریخت است در مقام من بین شرکت که هست  
 سبکتر نفیسم از سال بحال است کافی کردگار در الجلال  
 پیرانکه لفظ انما را دو استعمال است یکی از زبان عام از راه خودی  
 و دیگر از زبان خاص از روی اصدات حقیقی پس در کلام اولیا و  
 غیر جانرومانی عین هوأشیا این آیه ظهورات او و ان انما را  
 خواری می آید چار سو و این آیه باشد نشان و حده و ان انما شد لائق  
 سخا که این آیه درونی پر و جهان و ان انما شد صد مطلق  
 صد زبان و در لفظی که دلالت دارد بر دخول و در آمد و احاطه  
 خروف بطرف و مرست بآنکه من در بارگاه فیض فیض کارم و محاط  
 فیض پروردگارم از حضور نور نبوی باقی و رتبه بالا نمیدان  
 باقی و در لفظ تتریک یعنی نزدیک ساختن است دیگر مرست بآنکه  
 بیان مرتبه تکمیل و ارشاد میدهد یعنی رتبه ارشاد من از همه بالاست  
 یگانه ام و لا شریک در رتبه ارشاد و درین اشارت باشد مراقبات  
 که شما تا حال در وجه هدایت و وصول خود باشید که در رتبه فیض  
 و بلند تر ایم و این مناسب بود بحال اقطاب از شرف فیض غوث ربانی

بمراتب خود میرسد همان بندتعالی شان به مرتبه عنایت فرموده بجا بیاورد  
 عزیز و اخص از ایشان که اگر به حقیقت فرموده اند خدا می نیاید اگر ده است  
 و پیدا نخواهد کرد مثل شیخ عبد القادر سوادبی صاحب کلام و در نظر و حدیث و فقه  
 بمرتبه کمالی آفتاب ربانی و در فرمان بی غنی و حبیبی مرام است بآنکه مرتبه من  
 و مقام من چنان ترقی دارد که در حضرت تریبایی بیگاهانم و در مقامات سلطنت  
 مردانه ام زیرا که گردش و تصرف من خاص از ذات پروردگار است که  
 پذیرد حق تعالی مصطفوی صلی الله علیه و سلم روز بروز ترقی و ترقی  
 میرساند و پیوندهات او پس است مرا چنانکه استعداد من تقاضا میکند بخوبی  
 خاص تازه میرساند ازینجا فرموده اند جناب غوث ربانی محبوب سبحانی لا اله الا الله  
 لا اله الا الله لا اله الا الله و رسول الله و خود خدا چون تربیت کرده مرا  
 بیک و آغوش پاک مصطفی و یکی آفتاب ز سر و راز ماست و زانکه  
 الله در جانش نور خداست و در دیگر در اختیار جلال است که هر که امری  
 جلال بود و در وی اثر جلال پیدا شود باید که در او انجا آوردن ذات  
 مقدس او و نهادن نور زرد و الا از یک نظرش هیچ و  
 شایخ وجود بمرز و

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ شَيْبُ كُلِّ نَسِيمٍ  
وَمَنْ ذَاكَ الْغَالِبُ

مگر اندر شرع پیر مشربیم در شایخ نیکو باز است هم  
کبست در میدان دین مصطفی آنکه او را گشت مثل من عطا  
بدا آنکه در ذکر این لفظ شرکت یعنی باز اشب فرست با آنکه در قضا  
توحید و تنزیه بماند تعالی بلند پروازم و بر دست عواطف شاه  
ایم مثل خویش میازم و با آنکه آوارگان بادیه بوی نفس را تشنگان  
بقصر اک انوار شاه میرسانم و با آنکه هر شخی را که از جاده اندازد و بر  
بیرون می اندازد آزار تا وی بینایم است دیگران کنشک من باز هم  
در نظر گاه سینه می پریم و اگر چه کس شاهین بود لیکن بیازم کی  
تواند یزدن ای یار را زده و در لفظ کل که افاده عموم میکند  
اضافت کل بهومی مگر که زیاده بی عموم را تقاضا میکند و فرست  
با آنکه آن ذات اقدس همه اولیا و شیوخ قدیم بالا دارند و عکس از  
زیر قدمی آفتاب چون نبود و فرست با آنکه همه او را پیوسته خود  
محکوم گردانیده ام و توانم کسی که از قضا ما بیرون آید چه چای با ذات

شرف بر بری استاید و جهان بر او دوستی کجا بر شراب شوق تو مستی کجا  
 و در اعظم شاهی منست بامی درین جلوه مستعدین اولیا سوا می صفت متاخر  
 جز لاجبا کس این زیر قدم هستند و از انوار اقتباس منع و مانند من نیست  
 هر یک که هست اصالت را داده اند و باقی شیوخ مردان خوار و طبل داده اند  
 زیرا که این باطن خاص می من فتح میشود و دیگر آنرا از تو جدا گشاده اند

کسانی خلعت و بطران عزم

و قوت جوی بیجان الکمال

از خدایش در برین خلعت است خلقی که از اطراف عزت است  
 استغاثی کرده کار و جمال بر نهاده بر سرم تاج کمال

و در کسوت خلعت طراز عزم منست بعباسی لباس محبوبیت و انجمن را از بارگاه  
 به این حالت نیا به لباس عام که دیگر او یار را هم حاصل شده بلکه لباس خاص  
 لباس تخصیصی مخصوص به او و لباس یقین و لا حقین با حجاب دارد و اح که متواتر از بارگاه  
 خرافیت مردی شدن پس خلعت دوام دولت و تاج علوم و ارج آنحضرت پیغمبر  
 منست و ابرار کردن این برای فیوض یقه عقیقه در دست تابند

که این حرفه اعظم از هر حرفی و بزرگتر است -

و آنچه که در این کتاب است

و در کتابی که در این کتاب است

چون مراحم داد احوال غیر  
طریق عزت داد آخر یافت

بیدار که در فرمان مبارک الهی رهنمایت  
از آن در به گشت گنج داده و پرده از پرده برداشته

حقایق را بآفتاب آفتاب و در راه روشن ساخته و در وقت  
بقدر هم رسیده است که در بیان بگویم پس تواند که عبارت از توحید حقیقی و

و حقیقت خود بود و تواند که مراد از حقیقت حقیقی باشد و تواند که  
مراد از حقیقت بود و در قلمی رهنمایت که خدمت و حقیقت

محمد که در حق علیه و سلم حق سبحان و تعالی بر این برای و این  
و عالم این منصب عالی بر درش باری که بفضل خود محکم نهاده و در عباد

سوالی رهنمایت باری که انجمن است جناب الهی طلب ال کرده بودند و اندک

بعد عطا خلعت بآنجانب آن رزود سوال را نیز عطا فرمود پس مرد  
از سوال تواند که مطلق باشد پس فرست بدانکه هر چهار جنبه ای  
خواستیم مراد او تواند که از سوال سوال خاص را و باشد که آنجناب  
غوث ربانی از حق عز اسمه درخواست کند که هر که مرید من بود آتش دوزخ  
بر آنکس حرام گردانی و این مانع استجابت رسیدن خود چو ذات حق  
سائل بود از جناب حق دعا کنم رد نشود و شکر ما باید ادا سازیم ما  
در حق ما چون نموده آن دعا -

وَلَا تَنِي عَلَى الْأَقْطَابِ جَمْعًا

فَحُكْمِي نَافِلَتِي كُلِّ حَالٍ

بر جملة اقطاب والی گشته ام  
حکم من نافله بود در هر زمان  
ز آنکه من مولی الموالی گشته ام  
میدهم از خوف خائف را مان

درین فرمان عالی فرست بآنکه بعد از قلاوه خدمت مرا تا قدر حکم  
گردانید زیرا که اگر خدمت باشد و لغا ذکر حکم نبوده است تمام نباشد  
و اگر آنکه چون حکم ولایت بر اقطاب است دیگر آن را چه مجال که باز

امر بیرون برد و باشند و در آوردن لفظ جهار فرست با آنکه اول است  
 غوث ربانی بر قضا کتاب بود چه بر سبیل انفراد و چه بر سبیل اجتماع  
 و بر ولایت تمام اقتضای است آنجا نایب است سبحان الله و بحمد  
 در وجه رفیع ذات اقدس در همه احوال یکسان و نفوذ حکم عالی از آنجا که  
 هر زمانست فردی نبود که از زیر قدمی خارج بود بلکه آنجا که با مع الویای است  
 اندو چون بر ولایت مجموعه اولیا و الی و بادشاه باشند پس گشتن  
 تا بی فردی از افراد آنجا قبس ما معلوم و در لفظ فی کل حال است  
 با آنکه در هر حال من عن حکم آنجا نایبند و جاریست بر وجه انهم و اکمل از  
 حیات و ممات و ابتدا و انتها و قریب بعد و شرق و غرب زمان قریب  
 و بعد برادر من از اینجا معلوم میشود که قدم مبارک آنجا نایب قیامت  
 برگردن اولیا بود مخصوص زمانه حیات نبود و آنچه بعضی کسان منحصر منزه  
 سازند از کلام و فرمان آنجا نایب درست و تواند که مراد از حال منجور  
 مضطرب باشد یعنی حکم نافذ است در جمله احوال و لایست چه تلویحاً  
 و چه مکنات پس حال و وقت من الی حال و وقت هر لیست  
 یعنی هر ولی در هر مرتبه از مرتبه من فیضیاب است درین وقت بر ولایت

حقیقت آنجناب که از اول بوده اشارت بود از ابتدا اما انتهای  
 غوث بودی بر صفا صد درو و صد مرض از نام تو دار و شفا +  
 و بدانکه درین میان نامی نیست بجز القاب آنجناب یکی ولی که از اول  
 قصیده شده دوم قطب الاقطاب از علی الاقطاب جمعا معلوم میگردد  
 سوم حاکم که از حکمی دانسته میشود چهارم نائب مطلق سرور انبیا صلی  
 علیه و سلم تا قیامت باشد پس نائب نیز بر تیره منیب بود از نیجاست  
 که جناب محل القاب قصیده دیگر فرموده اند - افلت شمس الاولین  
 و شمس ابداً علی افق العلی لا تقرب - آفتاب دیگران کرده غروب  
 آفتاب بود و ایم شهب -

فَلَا لَقِيْتُ سِرِّي فِي مَحَارِبِ

لَصَارَ الْكُلُّ غَوْدًا فِي النَّوَالِ

سیر خود گرا فکتم بالاسیم  
 بسکه گردد سینه یم خوفناک  
 از الم دریم نمساند بیج نم  
 آب یم غائب شود در فقر خاک

یعنی اگر پرتوه از کمال خود بر دریا بمیدازم از نوایر نور از خود دریا



با وجود آن آشوب و وسیع از آن بی بی آب شود و تواند که در  
 ازین میان تبحر سخن است و یعنی آتش قهر را در آبی از آب بی آب  
 سازد و در نیوقت تنبیه بود و مر مکیان و متر دوان از لغات حکم  
 یعنی اسی جماعت مبادا تردد را پیشه خود سازید و بدولایت خود  
 نظر داشت بر خودی خود و بازید و مراد از بحار تواند که بحار ظاهری  
 باشد و تواند که بحار باطن یعنی قلوب اولیا بود و این بسباق  
 مناسبت کلی دارد تا هر فرد را بیداری حاصل آید و غنچه راز  
 و کاشاید برادرین لفظا القار فرست که چند آن توجه بهم در کار  
 نیست ازین سبب نظری فرمودند و در آوردن لام تاکید  
 فرست با آنکه این امر از ظاهرین جایی تردد دارد و مانند تاکید  
 فرمودند تا دفع و نهد غم شود و در امر کل فرست که ادنی قهر آنجا  
 در افتاد و استیصال امور عظیمه کافی باشد.

وَلَوْ أَلْقَيْتُ سِرِّي فِي جِبَالٍ

لَذَكَتْ وَانْخَفَتْ بَيْنَ السَّمَالِ

تیر خود گرانگنم در کو بهسا  
 کو بهسا را رو و پیاوند و بهسا  
 بسکه گرد و پاره پاره آبنجبال  
 فحش گریزند کس در مال  
 و این لفظ شریف رنست بانکه پر توه تجلیات که بر کوه طوافت  
 از برکات محمدیه در وجود با جلوه انداخت سبحان الله این فیض  
 مرا حضرت علی السید علیه وسلم راست دور پاره پاره شدن  
 بانکه انوار عشق و از با طیران قمار می کشا به باز در بر جزوی از  
 اجزای اهلیدر آید و جز در جز داخل قهری نموده از خود رود

وَلَوْ لَقِيتُ سِرِّي وَكَفَّ نَارِي

لَحَلَّتْ وَأَنْطَفَتْ مِنْ سِرِّ حَالِ

افکنم گزده اسرار پاک  
 بر سر آتش که باشد نور پاک  
 سر در د آتش ناخیزم  
 سر خال من کند او را محرم  
 درین فرمان شریف رنست بطهور جلوه معجزه حضرت عیسی علیه السلام  
 از نیجا انوار شهادت می کا فیضی نبی صلی علیه و آله  
 شیخ عبدالحق که از ویان گاه قادیست در اخبار الاخیار می آید

که روزی در میان کشتی در گرفت سید جلال بخارمی از خراسانی  
 که شهرستان سیوزونی الحال شد خاک بر گرفت و سوزی کشتی  
 ز دوازده تان که بر فشان فرمود با شیخ عبد القادر شیا آمد بهو  
 آتش سرود شد میگویند از آن زمان فشان کشتی گرفته است  
 سبحان الله و بحمده -

وَكَا الْقَيْمُ سِرِّي قَوِّمْتُ

لِقَامِ يَقْدَرِ الْمَوْلَى تَعَالَى

سر خود را گفتم بر مرده افکندم بر مرده افکند  
 مرده و قائم کرد و از امر خدا سوی من آید و این برگزیده

بدانکه این کرامت رزست تحقیق معجزه عیسوی در افراد  
 احمدی نبطی آن سر و قافله انبیا صلی الله علیه و سلم و در قام برست  
 تا بیکم و القاه حکم زنده شده قائم کرد و لفظ بقدره المولی  
 تواند که متعلق باشد به جاربیت در بیوقت اشارت خواهد بود  
 بقادرات بالوار ذات اقدس فعلا و اراوه یعنی عباد کمال

ظهور قادر قدرت یافته ازینجا معنی شیدا و خواهی دریافت  
 و تواند که متعلق باشد بهین بیت و دیگر ابیات مقدر و مراد باشد و  
 در لفظ مولی اشارت است بنور معنی عبودیت و انانیت عالی  
 در جات و بدانکه در آوردن ذکر بحار و جبال و ناز و میست چند  
 راز است اول آنکه دریا آفتاب دارد و آغوش دیت دارد  
 و زندگانی هر چیز از آب است هر روز در دریا و لیست و دیوانه و  
 روز و شب در طلب محبوب حقیقی روار دارد و در تشریح بخش بی  
 غبار است هر چند روتی بخاک دارد اما صاف و صاف و هر چند  
 لغز میزند اما دعوی ندارد و ازین قسم سالکان آه بجهت این  
 صفات موصوف باشند یعنی زنار و لعل و مطهر و پاشا و اله و جمیع  
 و هو شیاء خرام اند و با وجود این اگر انداخته قدس بایات بر نهد  
 ازین افراد با سر خود اندازد کسی تا بشاید پذیرد و آن فرور و نهد  
 ساسی و ابر رحمت و فیض خدا از توپا می رسد و لای  
 و دم جبال را الله تعالی در سینه زمین بخوار دهد تا از خود می نمود  
 زمین و از برکت آن بختا زمین در سوخ بود و دیگر آنکه جبال

مخزن لعل و جواهر و باقوت و غیره بود و دیگر عجایبات در کونست  
 باشد از همین قسم اولیا بعضی موجب قرار عالم باشند و بعضی مظاهر  
 و اسرار کشف میگردانند و آنجا مقصد من الله تعالی روزی داده که  
 جبال ظاهری و باطنی از ادنی القادر مبارک از جای پیرو گریستان گردو  
 و نیز اشارت بود بآیت شریفه انزلنا هذا القرآن علی جبل السیة  
 فاشعاً مستصد عائن خشیة الله ثم نزلنا ناره که سوزنده و نابود کننده  
 هر چیز است و یکی از مظاهر قهر الهی است و در روز قیامت به فرخ  
 بود و جوش انتقال دروسی زیاده گردود و دیگر آنکه در مابین اجتماع انوار  
 است و اکثر پنجگی کارها از گرمی جوهر اوست همین قسم اولیا تفاوت  
 مراتب مظاهر انوار و نیز انانند آنجا قیاس آیت اگر چه خود بر آن  
 اندازد همه آتش آب شود بلکه بر باد و آتش عشق از همه آتشها  
 بالاست بزرگی فرموده است که اگر دودخ فردا خلافت امر کند و جو  
 را با آتش عشق سینه عشاق عذاب کند عشق چه بود آتش  
 اندر ریشه عشق جوشانند دل را شکسته چهارم میت مرده که بیان  
 بود و در وی همه تصرفات رب را باب بود پس حالکی از ولی باشد

که فانی از خود و باقی باشد است آنجا که سبایات اگر از قهاری  
 بر زبان باشد اندازد همه در تیرتیر او فانی گردند و اگر از رحیمی سخن  
 و مرده اندازد زنده سازد و جان در جان نوازند و این همه بقدر  
 مولی تعالی شایسته است که در آنجا بظاهر نمودن اند از اینجا را معنی  
 عبد القادر فهمیده میشود که شاه عبد القادر آن نور خدا بر سر می  
 معنوی را شد ضیاء چونکه ذاتش در شود آمد ز جود و گشت  
 عبد القادر از وی در صعد -

وَمَا مَنَّا بِالشُّهُورِ أَوْ دَهْرٍ

مَرٍّ وَتَنْقِصِ الْأَسَابِ

وَنُحْبِرُنِي بِسَايَاتِي وَبِحَرَمِي

وَتَقْلِبُنِي فَأَقْصِرْ عَنِّي جَدَالِ

نیست شهری در میان شهرها  
 نیست دهری در میان دهرها  
 جز که خواهد منقضي گردد مگر  
 بیش من آید روان بی پای و سر

پس مرا گوید همه اخبار خوش  
بهر چه بودی بگزید و از کم بدین  
میکنند که مرا بی قیل و قال  
با ورت گرفتست کوه کن بدین  
بدانکه بر راه وصال نزد آنجناب بکلی شده می شد و هر چه در آن  
شدی ابراز نمودی اگر عشرت و خرمی و فراوانی مقرر بودی و بود  
حسنه فاکهشتی و اگر بیایات و آفات مقدر بودی بشکل قبیح نمودار  
گشتی بر چنان پناه وصال ابراز نمودی و آنجناب خبر آنرا فرمودی بخوان  
خوشگشتی بدانکه در آوردن تصرف و در زمانه زهرست با آنکه زمانه اگر  
عرض مفصست اما بحکم الهی صورت گرفته می شد پس و بدو بر کسانی که  
مسکوبه اند و زن اعمال و شهادت ایام و دیگر اشیاء این را اصلی  
ثبت در شرع که از معجزات نبویه او هم میشود و کما هم مستون و دیگر  
میزبان از همین قسم است و مرا که آنجناب را نفسی از محفل قدرت عالم مشاهده نمود  
نموده است -

مَرِيكَمُ هُوَ طِبُّنَا طِبُّنَا وَطِبُّنَا  
وَأَقْعَلُ مَا بَيْنَنَا قَالُوا لِمَ عَالٍ

ای مرید خاص من خوشحال باش  
 این کبریا فیضی که آن شد بهیاح  
 سحر حق بر اهل حق بر گوی فاش  
 سیم حق عالیت میخشد بهیاح

بدانکه مرید را درین فرمان نوازش اضافت داده اند یعنی ای مرید  
 من پس هر که مرید آنجا نیاید مساوت و دو جهانی ترین اوست زیرا که  
 مرید آنرا گویند که از اراده خود برآمده و بر اراده پیوسته خود متوسل شده  
 باشد و در فرمان طیب فرست با آنکه بعد از محبت و قصد کردن آنجا طیب  
 و خوشوقت حاصل آید و بجز قصد کردن آنچه را می کشاید و در امر  
 و اشغال که معنی بی و اباش از همه بدخواه است ایامی است با آنکه دشمنان  
 این بارگاه هر قدر که قصد عداوت نمایند آخر الامر خائب و خاسر گردند  
 اصلاً و مطلق بمریدان طریق قادری فری می توانست رسانید و لفظ ما  
 در شاه بار فرست با ذکر و ادرا و اینی ای مرید من خواهی و ذکر هرگز  
 خواه خفیه و در خوان یا نقل که از هر وضع که باش از ما باش ترقیات  
 ظاهر و باطن محتملین خود خواهد دید یا فرست با امور مباحات شرعی  
 در نیوقت رفو بود قبول مبارک آنجا که دیگر از چیز نامی بگیرند  
 و یاران ما را از شریعت برسد دیگر از ارتبه عالی و درجه متعالی



مبادات شایسته و بسیاران را با همین که بشرع گوشتند و بعد  
رسیدند از آنجا معلوم شد که سنی در بجای دین محمدی و شریعت احمدی در بجای  
عالی نیاده و تر از زیاده است و مراد از اسم تواند که اسم الهی باشد یا اسم  
نبی کریم صلی الله علیه و سلم و ظاهر آنست که مراد آن باشد که نام من بلند  
ایست و بنده و رفیق قدر بادشاه بود.

مَرِيدِي لَا تُخَفُّكَ اللَّهُ مَرِيدِي

عَطَانِي رِفْعَةً نِلْتُ الْمَنَالِ

ای مرید خاص من بگزینیم  
داود را درجه نای از جبهه  
بدانکه در لا تخف مراست مگر آنکه مریدان حیا بعالی را هرگز زود  
نبود و بیکس نتواند که مرید آنجناب بعالی دست تسلط و از نماید و در حمد  
اسم ربی عطانی رفعت مراست بآنکه آنجناب الله عز و جل بحمد و عطا  
بخشیده و مراد خود نموده و شجیه را از از تسبیحات فضل خود گذشته و بجز  
کسی مراد بود و نیز ظن چنانچه مراد بود و مراد دیگر آنکه دولت عطا بمریدان

نیک بجه رسیده و مراد از رقصت تجلی بر نور شریعت محمدیه باشد یعنی  
 التذیجانه که رب من سنت مربی من ذات سرور کائنات صلی الله  
 علیه و سلم مبادا وسطه نموده ازینجا است که خود را ربانی الارسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ارشاد فرموده -

مُرِّيهِمْ لَأَكْفِكَ وَائِشَ قَاتِلِ  
 عَزْمُ قَاتِلِ عِنْدَ الْقِتَالِ

ای مرید خاص من از هیچ کس  
 قاتل اعدا خویشم و قاتل  
 درین فرمان عالی شریعت بیا که در میان مرا چکیس نتوان فرار نمایند و  
 نتوانند که دست تسلط در آورند و در وقت تعلیم تو بیا که مبادا اولیاء دیگر  
 از تسلط خود دستی بگردانند و خود را مطلق العنان نمایند و رتبه او شریفتر  
 بریده خواهند یافت سبحان الله عز اسمه -

لِيُؤْتِي فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ رُحْمًا  
 وَ شَأْوَسَ السَّعَادَةِ قَدْ يَكُنْ



است ملک من بلا و در کار من  
پیش از ساعت که حق قلب مرا

پد آنکه مرا از بلا تواند که بمن بلا و صوری بود یعنی تمام شهر را در حکم من

اگر خواهم غرق کنم اگر خواهم سلامت دارم در نیوقت رمز بود بیان

قدرت و قوت قاهره و رحمت عالمه خود و تواند که مرا و از بلا و قلوب

دار و اح مردم بود یعنی همه جذب القلوب تنویر الارواح و تصرف است

و در انصافت بلا و بجانب ذات اندام است یکی آنکه هر ملک مر خدا

را لمن الملک الیوم الله الواحد القهار پس همه حکم من از روی حکم الله

تعالی است آنجناب معالی القاب محبوب بانی اند میدان ملک محبوب

ملک محبوب بود دیگر آنکه رمز بود مرطال بیان را که ملک خدا که عبارت

از عالم انوار و اسرار بود و تصرف من است و وقت من صاف از ا

است بیاید بیاید هر چه آرزو یارید بخواهید و دیگر آنکه رسیدن

رسیدن به شهرستان و صولی الهی است زیرا که همه شهر را و صولی او

تعالی و ایما در تعمیر است و در ملک برست بآنکه الله تعالی همه عالم

صوری و معنوی را در ملک و تصرف آنجناب داده پس از اینجا معنی

آن سیدستان عهد انشا در معلوم شود و در فرمان تحت رنست نبیند  
 کمال انشا و عیال یعنی ناقده الحکم متصرف فی الوجودات من است  
 و در لفظ تحت که بمعنی پایین است رنزد و گراست که بر دلها و صافی  
 و خواهر خانی محقق نیست -

تَقَرَّرْتُ إِلَى بِلَادِ اللَّهِ جَنَّاتِ  
 حَرْدَكَةٍ عَلَى سَكْوَاتِصَالِ

من تفر کردم بسوی شهرها (بَرَمَا و بَرَمَا و و محسوسها  
 یافتم جبهه حکم اتصال (کثر از یک خرد و بی قیل و قال  
 بدانکه درین فرمان و فرمان سابق رنست به سلی مریدان  
 یعنی امی بدان ما از این دماغین نشوید که قریب بود نزد ما یکسان  
 هر جا که خواستید بود الوار با بر شما خواهد تاخت و در فرمان بلاد الله  
 رنست که هر اوار بلاد ما شهرها و ظاهر بود و تواند که برای بلاد  
 اسرار و الوار باشد یعنی برای اولیاء خدا الوار و اسرار شود و آنرا همه  
 نزد من و در دگر و آنه سر شفت است آری انا بحر لا ساحل له

که او این معنی است اینها معنی العالم نقله ظاهر شود و در فرمان خرد  
 در دست آنکه همه مقدار را در دیده اولیا حقیر نماید زیرا که دیده آن  
 بزرگدس روشن شود و نور حقیقی از همه چیز با افزون بود پس چه  
 در عالم بود محاط آن نور باشد در وقت همه مقدار را صغیر نماید  
 و تواند که این هشتاد شکر و سلولت قدرت قاهره باشد چنانچه در  
 وقت عرض دریات باشد دره صغیر شود و اگر دیده دل تواند که وجه  
 صغیر آن بود که همه چیز را در دیده شان بگرداند و آری پیش همت عالم  
 چیز می کلان صغیر نماید میدانی که بنده خاکي کوهها را میسر اند.

وَكُلُّ وِلْيَةٍ لَّكَ قَدَمٌ وَرَأْيٌ

عَلَى قَدَمِ النَّبِيِّ بَدْرُ الْكَمَالِ

هر ولی را بر قدم شد در راه  
 شد بر آفتاب ام جناب مصطفی

و آنکه او شاه است بر تخت جمالش  
 آنکه او بدست بدر لایزال

بر او من مقام هر ولی با وسیله ذات نبی از انبیا که را حق باشد

زیرا که واقفان اصلی را امر از حق سبحانی را همان ذات انبیا

صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و هر فردی از انبیای کرام بی تبار نبوی است  
 و هم قرب نتوانند زو از آنکه ذات سسر در عالم نور است و در  
 هر پیمانه با و در اسرارش ریخته اند ازینجا معلوم که روح محمدی  
 ابوالارواح است و رتبه خاصه آنجانب که فوق الفوق است از  
 همه مراتب و راء الورا بود که بالاتر از آن رتبه الوهیت بود است  
 پس از نجبت آن ذات عالی آیات افضل الانبیاست و بیوقت معلوم بود  
 که رتبه ولایت دون رتبه نبوت باشد زیرا که نبوت اصل است و ولایت  
 ظل آن ازینجا الاولیا تحت لواء الانبیا متحقق میشود پس رتبه هر ولی  
 از رتبه انبیا کمسوب بود و معلوم که رتبه دیگر انبیا از رتبه نبوت  
 محمدی فرود بود لا محاله ظل آن نبوات از ظل نبوت محمدی  
 فرود باشد و ظل نبوت محمدیه دو قسم شد یکی محبت محمدیه که در انجانب  
 کرام بوده است و دیگر ولایت محمدیه اول از ثانی بالاتر بود و از  
 افضل اصحاب بر افراد اولیا است بود پس آنجانب معلی القاب منقرینا  
 که هر ولی ظل از مراتب اطلاق دیگر نبوات رسیده است و رتبه  
 من که از ان شرت یافته ام ظل خاص از اطلاق نبوت محمدیه است

اما بعد از انتخاب که بزم بقرین فیض تعلیم از اینجا است این طریقت  
 فیه برود اندر خداستمالی پیدا نموده است و نخواهد کرد و مانند شیخ  
 عبید القادر سواد حیات است و نیز از انتخاب است حکما بعد از  
 کمال در پیر کمال اگر ذات الله بگیریم مسینه وزیر اگر عین کمال  
 کمال ذات بخت بود در نیوقت پیر کمال یعنی آن بود که  
 بد در مظهر نور و کمال شمس است و اگر احوال کمال وصول بود و نیز  
 بود با نکهت مار که لا ترا نور و بد و بجا و رساند و آنچه از استعداد  
 دور بود آن نخباید -

دَرَسْتُ الْعِلْمَ حَتَّى صِرْتُ قُطْبًا

وَنِلْتُ السَّحَابَ مِنْ مَوَالِي الْمَوَالِ

علم را من درس کردم بخیار تا که گشتم قطب قطب جهان  
 دوست مولی نیست مگر از موالی تربیت را نیست اولی غیر او  
 یعنی در درس علم ظاهر اینقدر مجاهده است که اگر صاحب علم در  
 تعلیم خود نیست بکند و آنرا وسیله وصول الی سازد و بکمال ایزد



کار ساز و رجب اقطاب پیدا بدبها علی امیر جهان السورین فرستاد  
 چه رزست متعالی یکی از اشغال طریقت یادرس علم است هر که  
 نفس بد لگام رادرسین مجابده کشد قطب گردد و نیز رزست که میر  
 طریقت را لازم است که در آفرانده ابرج علوم را محافظه باشد و تواند  
 که مراد از علم باطن بود پس درین معنی رز بود که آفتاب از اول وجه  
 شروع ارشاد باطن شود و چنانچه مرویست که رهنمان در راه سفر  
 توبه کرده میدان اول آفتاب شدند و در فرمان من مولى الموالی  
 رز است مراد از مولى الموالی ذات سرور عالم صلی الله علیه و سلم بود  
 که از برکات درس علم نین بی واسطه وصول حضور نبوی صلی الله  
 علیه و سلم شد پس درین فرمان عالمی رز بود بآنکه آفتاب فرموده اند  
 لامنه لاحد علی الله و رسول و دیگر جا فرموده اند و بعد می رسد  
 فی الاصل ربانی و در آخرین خبر به هم فرموده اند و بعد می رسد  
 سبحانه و عز برانه چه مجابده گبری است که بی واسطه بطلب آنها که دایره  
 دلدار عبارت از دست بر او میرساند پس امی برادر اینجامتنی  
 طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة محقق شده علم آن علمیت

از دیدار یار + حاصل آید + برادر یادوار + علم یار + بنام خدا + دل و دود + نور حق  
 در جهان شاگردان + رود + او + ستاد + مصطفی نور + قیامت + اول این تعلیم  
 از خداست + تا توانی + علم + پادگیر + از فضل شاه محمد الهی +

وَجَالِي فِي هَوَا جَرَهُ صِدْقًا  
 وَفِي ظِلِّهِ اللَّيَالِي كَاللَّيَالِي

تا بعام در عبادت + ایمان + اند  
 روی شان گرد لبای دید + بی سخن گویا لاله دیده

یعنی در روز مجاهده نفس شکن و شکنی مینمایند و در شبها تکیه میکنند و تکیه  
 تا بان و چشمهای بیداری + یاد میدان + بر جان + فرموده + بانه میدان + بنام خدا + بر دانی  
 و مرد می سپردند و بهوای گریه می نمودند و راگویند پس از این اگر ظاهر بود شاد  
 بشدت گریه و در خواب به نفس نفس خواب می سازند و در روز و روزه و خوار و در شب  
 به پیوسته این است تعلیم خانواده شکاری و تفصیح عبادت و عبادت  
 که روزه است و به نفس از نادیهای دیگر زیرا که قطع است و نفس از نادی  
 از عذاب ع ک گرفته فاقه آمد فقرای مسکین تا توانی فاقه را در خود پنهان  
 فاقه فقر را در مصطفی فاقه آدمای نور قیامت و در کبر و فقر و فقر و فقر

بعد ذکر صوم و روزه است یا که اکثر زنده دانشمندان جهادگرشکی نبرند

أَنَا الْحَسَنُ وَالْمُسْتَعَرُّ مَقَامِي  
وَأَقْدَامِي عَلَى عَمِّي الرَّحِيالِ

گشت روشن از رقم جان حسن  
بر سر من سایه رحمان بود

سلسله که سیاح و پیر روی آن خوانند چنین است حضرت سید عبدالقادر بن سید  
ابو صالح موسی بن سید ابو سعید بن سید یحیی بن سید محمد بن سید ابو  
بن سید موسی بن سید موسی بن سید محمد بن سید محمد بن سید  
بن امام السالکین حسن مجتبی بن امیر المومنین حضرت علی مرتضی رح مقدس  
سیده الثابت سید المصلحین علی الهدایه علیه السلام و در بعضی از  
دوره علیه الحسنی الحسینی و در دوره مهدی را از این عبارت پرشاد است  
نمی آید و نسبت ابوی آن اولاد امام حسن و زنده و پند شاه مردان می آید

اگر چه رسولان ستمند و انجانب مادر می اندازد و امام حسین ستمناز و محتر  
رسول القلمین اندیشم ایف النسب از طرف پدر و مادر و سلسله کسی جدا  
مادر می بیند و حضرت فاطمه نیز ستمند از محمد و بنی سید جمال الدین

ابن سید محمد بن سید محمود بن سید ابوالفتح العطار بن سید ابوالحسن  
 ابوالکمال ابن سید عیسی بن سید ابوالفضل العلاء ابن سید محمد ابن سید علی ابن امام  
 جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن سید الشهدا  
 بنا امام حسین رضی الله عنهم اجمعین و محمد خان اسرار مخانی را گویند  
 این مقام حاصل پنجاب معالی القلوب و دیگر می خواند اولیا الله این مقام کی داده اند  
 سوا این اصحاب کتاب یعنی اولیا و مرتبه خود فروتر از این خانه اند اگر چه  
 در ناز جانا نه اند اما از راز مخانی خانه ما بیگانه این بود و معنی قدمی نه  
 علی قبه کمال اولیا الله اولین و آخرین -

اَنَا الْجَبَلِيُّ مُحَمَّدٌ الدِّينِ اِسْمِي  
 وَاعْلَا صُحْبِي عَلَى سِرِّ اِسْمِ الْجَبَلِ

هست از جیلان کنهم احیاء دین  
 نیزه های من سیده بر جمال  
 و روشنی وطن این شهر است که طالب باید که بر خود راز و می وطن نام  
 بداند تا تیری کلی حاصل آید از اینجا است که بزرگان این شهر و خود میدارند  
 و چهره او را بر باطن مینمایند بر لور من اسم محمدی الدین پاک کنی محمدی دین را چو می

یکی از اسرار الهیه است در ذره سر و دستار ما زنده گشتن نور فضا که  
 مطالب گشته کنز الخفایا چیست آن عرف و درجه است مرتبه احدیست نمود  
 و بر توه مهترقی در برنخ جمال محمد می شود و اینجا معنی اناموس نور الهی خلوص  
 من نور بی دل تو جلوه ابد و اوست زنده شد فراره نور خدا را که جزوی  
 نیست چیزی بقا در عیون قلمی که به کاشانه گویان می خلق محسوس  
 و پستان کای میانی و شمعان بر این کمال آن جشن سر ایشودنی بر که الاشیاء  
 بنیدین با ضدا و اما به اولی است زنده کرده بر آن بنامید محمد از جان جو معلوم  
 کردی که معنی اسم محی چه از ما دارد و برنخ آن مطالع جمال محمد می باشد  
 برای دیده زان اسرار از اول لفظ محی بر نام محمد و از آخر لفظ حی سید است  
 چه عجز است از کمال ذات نور مصطفی عارفان دارند و ایمان محی و آن ذات را  
 مراتب شد غیر من گشت و خود و ثبات باشد مراتب ذات آن نسبت خود و بند در  
 بصارت او مصیب بدانکه مراد از جمال اگر معنی ظاهر بودی که بهما پس مراد از اعلام  
 بود مقصد آنکه حکم نافذ است تواند کسی انکار نماید و اول در روزگار آن شهرار بریم و در  
 که مراد از جمال قلوب و اندیشه اعلام حق و هدایات بایریم نمی اعلام ایات و بر لسانی قاصده  
 داده ندره قریبی این کلام معنوی می باشد که شایسته دانسته می باشد که بهر اثر و دو

باشند و این نگار و تواند که این رتبه بیاورد از شهرت یعنی شهرت من از حدوده  
 زیاده سیده تواند که او آن بود که اعلام من یعنی بیان کل من بطنا از غنی است  
 کشوده و تواند که او در جبال اولیا کاملین باشند زیرا که جبال او تا در من این دو کامل  
 او تواند در دنیا و دین و در بیوقت و در بود که قدی علی قبه کل اولیا و الله و این را که  
 در ایامی از نیز نامی من این از سما و در گشته بالیقین لا مکان چون مکان  
 بکنید من لا مکانی و ان نشان من دین -

وَعَبْدُ الْقَادِرِ الشَّهِيدِ  
 وَجْهٌ صَاحِبِ الْعَيْنِ الْكَمَالِ

نام من مشهور عبد القادر است از ازل گشتم ز جام عشق مست  
 هست بر من طغریب لا یرد ال هست جدم صاحب عین الکمال

در ذکر این اسم مبارک من است باز که عبد از کمال ظهور قدرت قادر  
 بر کس یافته که قدرت مولی تعالی در وی کار با میکند از نیجا معنی عابد و

خواهی یافت فقط

الحمد لله و المنة که ساله به او در مطیع منشی سید محمد صادق صاحب سوم  
 بصر صادق واقع ستیا بورتیا رخ پانزدهم ربیع الثانی ۱۰۲۵ هجری

همیشه وقت اوست تا که ولایت باقی است چنانچه بحکم الهی  
و غیره از علو شان جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خبر داده  
که در وقت او کفر ذلیل گردد و او این دیگر نسخ پذیر و مراد  
از آن یک وقت مخصوص نیست بلکه از وقت نزول امر الهی  
تا قیامت وقت اوست و بالفرض اگر اولیاء العصر مراد داشته  
شوند نشینی است که اولیاء آن عصر پیران اولیاء تا آخر شدند  
بر گناه پیران متعاقب شدند و گردن نهادند و مردان بطریق  
کلام شیخ نهاد و غیره با وجود آنکه دلالت بر نفی تا قیامت  
تا آخر نمی کنند تا نسخ کلام الهی نمی تواند بود هر که از حکم الهی  
بیگانه است چگونه حرف گردید بدلت رسید فقط این

نمبر	محل	محل	محل	محل	محل
۱	قصبه	قصبه	قصبه	قصبه	قصبه
۲	سید	سید	سید	سید	سید
۳	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار
۴	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر
۵	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا
۶	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار
۷	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر
۸	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا
۹	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار
۱۰	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر
۱۱	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا
۱۲	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار
۱۳	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر
۱۴	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا
۱۵	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار
۱۶	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر
۱۷	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا
۱۸	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار	خزدار
۱۹	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر	در شیر
۲۰	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا	دارضا

قطعه تاج طبع نفیر زمین منشی شیخ  
مبارک الهی صاحب بارهرونی صاحب اوستاوری

طبع گردید است باب مرتکبو	و چه شرحی مدح جان حق
ساکن شهر گلانو رشت او	امکده تصنیف محقق فاضل است
عارف و عامل نکور و نکو	فاضل و کامل و حیدر و حیدر بود
شرح او این است اینک و بر	غوثیه باشد قصیده امکده خوب
عقده مارا حل ز روی آفتاب	کرده با تحقیق مایه بشمار
رمز باراد او نیکوزنگ بو	گوهران را منسلک کرده بهم
امکده میجویید او را کوکبو	بست اینجا ای طلبکاران حق
غله افکند این در چار سو	مثل خود دارد در خوشی و خیر
تیره عقلمان را نماید شست و شو	کوته بینان را فراید نور دل
گفت باقی با بزرگان آرزو	خواستم تاریخ طبع این کتاب
طبع شد گلبدسته عرفان بگو	از سر اسرار اوستاوری

الحمد لله و المنة که این رساله با فقه تاج به  
بارج و شمس از طبع تمام گردید